



۲۰۱۵/۱۱/۰۶

م. اسحاق نگارگر

## افغانستان امروز همان کودک بینوای گلستان سعدی است!

### آیا کسی به داد این کودک بینوا میرسد؟

حضرت شیخ شیراز در حکایت بیست و دوم از باب اول گلستان یعنی سیرت پادشاهان قصه می کند که پادشاهی را



مرضی هولناک گرفته بود. طبیبان حاذق یونانی برایش گفتند که این مرضی علاجی ندارد مگر اینکه زهره انسانی بدین صفات پیدا شود و زندگانی او را فدای سلطان همایونفر بسازیم. بسیار جستند و کودکی روستایی را به همان صفات یافتند. به پدر و مادرش مقداری پول دادند و آنان پذیرفتند و رضایت دادند که زندگانی فرزندشان فدای سلطان گردد. قاضی نیز فتوی داد که ریختن خون یک فرد به خاطر بقای سلطان جایز است.

کودک که هیچ یار و یآوری نداشت به سوی آسمان نگاه کرد و تبسمی که بیانگر صد رنج بود بر لبانش پدیدار شد. پادشاه که مواظب او بود از تبسمش گرفتار حیرت شد و دلایلش را از او پرسید. کودک نگاهی به سوی پادشاه کرد و گفت:

"حامی فرزند پدر و مادر او استند ولی پدر و مادر من زندگانی مرا به پول سودا کردند. وقتی آدم طرف ستم قرار بگیرد داد خود را به محضر قاضی می بَرَد و زندگانی افراد را نیز پادشاهان می توانند ببخشند. اما قاضی هم به کشتن من فتوی داد و سلطان نیز منفعت خود را در هلاک من می بیند بنا بر این به سوی آفریننده جهان نگاه کردم که اراده او در مورد من چیست؟"

پادشاه اشک به چشم آورد و گفت من زندگانی خود را به قیمت مرگ تو نمی خواهم. سعدی می گوید که چندی بعد از این ماجرا پادشاه صحت خود را باز یافت.

من فکر میکنم که افغانستان همان کودک بینوای سعدی است. رهبران سیاسی برای مملکت حکم پدر و مادر را دارند. سیاستمداران کیسه های خود را از پول کشور های مختلف پُر کردند و با کشورهای عمده جهان بیمان های گوناگون امنیتی بستند ولی کودک بینوای افغانستان همچنان بی امنیت ماند.

میلیارد ها دالر ثروت جامعه جهانی به کیسه های شخصی سرازیر شد و تازه جناب "بانکی مون" از خواب بیدار شد و به نماینده افغانستان گفت که بعد از این باید به رشد اقتصادی افغانستان نیز توجه کنند. آقای "بانکی مون" تجاها

عارفانه می کند و خوب می داند که اینان اگر ملینارد های دیگر را هم بگیرند غارت می کنند و کودک افغانستان همان بینوایی که امروز است باز همان خواهد بود.

**رهبران سیاسی افغانستان به اصطلاح مار خورده اند و اژدها گشته اند.**

و اما داستان درد انگیز این کودک بینوا از سال ها قبل شروع می شود. رهبران سیاسی در افغانستان کشور ما را از نخستین جنگ جهانی بدین سو بیطرف نگاه داشته بودند و این مایه آن شده بود که ما در روزگار جنگ سرد بیطرف مانده بودیم و عضو فعال جنبش عدم انسلاک بودیم.

بزرگ ترین اشتباه حزب دیموکراتیک خلق که شاید ملت هرگز آنرا نبخشند همین است که آنان در سال های آخر جنگ سرد کفه سیاست خارجی افغانستان را به نفع اتحاد شوروی آن روزگار سنگین ساختند. چون خرد این حزب را نوعی تعصب ایدئولوژیک زبون ساخته بود و اینان جز منابع دولت شوروی چشم اعتنا به سوی هیچ نگارش دیگر باز نمی کردند و اگر بر حسب تصادف چشم شان به چیز دیگر می افتاد با تبختر شانه بالا می انداختند که مبارزه طبقاتی است و بنا بر این هر که بر ضد ماست عامل امپریالیزم است و گر نه "سزاروف" تصویر روشن سقوط سرمایه داری دولتی را در کتاب (کشور من و جهان) به دست داده بود.

او در اوایل دهه هشتاد گفته بود:

"گویندگان عالیجاه رادیو خیلی خوب در گوش هموطن ساده شوروی خوانده اند که تو "ارباب کشوری" اما او خوب و خیلی هم خوب می فهمد که اربابان حقیقی کشور کسانی استند که صبح و عصر در داخل لیموزین های مشکی زره دار در طول خیابان های مرده که ورود به آنها قدغن است در رفت و آمدند.

او به خاطر دارد که پدر کلانش چه گونه از کولاک بودن خود جدا افتاده، او می داند که امروزه سرنوشت شخص او تماماً به دولت وابسته است و تحت استیلا و انقیاد رهبران دور و نزدیک، رئیس کمیسیون مسکن، رئیس سندیکا که بتواند برای پسر او یا برای دخترش در باغ کودکانی جایی دست و پا کند یا نه و نیز شاید در اختیار خبر چین های ک. گ. ب که دور و بر او می پلکند قرار دارد.

«هنگام انتخابات، او ورقه رأی را که نام منحصر به فردی در آن مشخص شده است در صندوق رها می سازد. به این ترتیب او نمی تواند نفهمد که چه گونه "انتخابات بدون انتخاب" از لحاظ سیاسی تحقیر کننده است. او نمی تواند احساس نکند چه گونه این تشریفات پر طمطراق به عقل سلیم و مناعت طبع آدمی توهین روا می دارد. او را به بازی می گیرند و او به این بازی گردن می نهد تا زندگی کند.

او خود را گول می زند.»

(سزاروف کشور من و جهان ترجمه ابوالفضل خدا بخش ص ۳۹)

آری حزب دیموکراتیک خلق در هنگامی که شوروی تا زوال خود چندان فاصله زمانی نداشت کفه سیاست خارجی کشور را به نفع اتحاد شوروی سنگین و مارا وارد معرکه رقابت های مغلق و پیچیده ابر قدرت ها ساخت. بسیار طبیعی بود که اتحاد شوروی در حال زوال میدان را برای کشور های غربی ببازد و افغانستان به معرکه رقابت همسایگان نیز بدل شود.

امروز ما در برابر یک واقعیت تلخ قرار داریم که عملاً استقلال سیاست خارجی ما از میان رفته است. در امریکا آقای "جان مکین" تمایل بالقوه دولت افغانستان را بسوی روسیه شکست رقیب سیاسی خود "اوباما" میداند و از ما میخواهد که روابط خارجی خود را تابع تقاضای امریکا بسازیم زیرا همان گوسفند استیم که امریکای بزرگ ما را از چنگال گرگ رهانیده است و اینک کاملاً "حق" دارد که کارد بر حلق ما بمالد. "اوباما" عساکر خود را تا سال ۲۰۱۷ در افغانستان نگاه میدارد و اگر خدا ناخواسته جمهوری خواهان زمام امور امریکا را به دست گرفتند جنگ را مسلماً تشدید میکنند. ما زود از کدام درد خود بنالیم.

کودکان شش، هفت ساله ما را داعش پرورش نظامی می دهد تا به خاطر هوس احیای خلافت اسلامی در وطن خود با هموطنان خود بجنگند. طالب نیز با مشوره آی. اس. آی در مورد آینده ما تصمیم می گیرد. آشی که امریکا به نام دولت وحدت ملی برای ما پخت بدبختانه چشیدنی نیست.

شورا که باید ناظر اعمال حکومت می بود دوره اش به سر رسیده است و خلاصه ما همانند ملا نصرالدین که خربوزه و عسل را باهم می خورد طبیعی که تصادفی از راه می گذشت برایش گفت:

"این دو چیز را باهم مخور که نمی سازند."

ملا اعتنا نکرد و به خوردن ادامه داد. چند ساعت بعد به راستی سخت دل درد شد. همان طبیب را بر بالینش آوردند. طبیب گفت: "نگفتمت که این دو چیز باهم نمی سازند!"

"ملا گفت: "به دادم برس که این دو چیز باهم ساخته اند و میخواهند مرا بکشند. حالا که کودک بینوای افغانستان این همه غذا های ناسازگار را با هم خورده است چنین معلوم میشود که همه با هم ساخته اند و کودک بینوا را می کُشند. اکنون که شیشه امید های ما در هر سو به سنگ خورده است آیا ممکن است دستی از غیب برون آید و کاری بکند. به قول بیدل:

غمم، دردم، سرشکم، ناله ام، سوز دلم، داغم

نمیدانم عَرَض کُل کرده ام یا جوهرِ عشقم

یاد آن افغانستان بی طرف و فعال به خیر که نه کسی با قاشق عسل به دهنش می داد و نه با دسته قاشق چشمش را می کشید. بیزار از این گوشواره طلا که گوش ما را می چکاند. نمی رسی تو به دادِ دلم خدا برسد!

روز دوشنبه دوم نومبر ۲۰۱۵ بر منگهم نگارگر